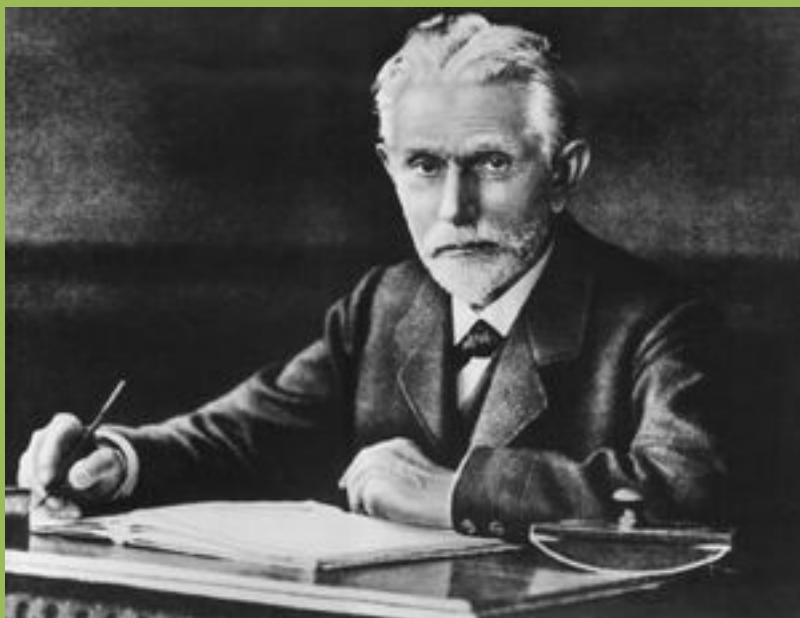


زن و سوسیالیزم



آگوست بېل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه

زن به عنوان هستی جنسیتی «میل جنسی»

ازدواج به مثابه شغل

ازدواج پرولتری

زن در آینده

مترجم: فریده ثابتی

منبع: نشریه نگاه- دفتر یازدهم،

بازنویس: یاشار آدری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آدری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آدری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

زن و سوسیالیزم

مقدمه

مطلبی که می خوانید برگردان بخش هایی از کتاب «زن و سوسیالیزم» اثر آگوست بیل، است. این مطلب از بخش های مختلف این کتاب انتخاب گردیده، اما سعی شده ارتباط بین آن ها برقرار باشد. سه موضوع "زن به عنوان هستی جنسیتی"، "ازدواج به مثابه شغل" و "ازدواج پرولتری" از فصل دوم کتاب به نام "زن در زمان حال" و موضوع "زن در آینده" از فصل چهارم تحت عنوان "سوسیالیستی کردن جامعه" انتخاب شده است. این کتاب در سال ۱۹۷۴ در هانوفر، آلمان، به چاپ رسیده است. در مقدمه ی کتاب، مونیکا زایفرت، که به چاپ جدید کتاب همت گماشته، می نویسد: "زن و سوسیالیزم حدود صد سال پیش برای اولین بار انتشار یافت. بیل کتابش را با جمله ی زیر به پایان برد: آینده به سوسیالیزم تعلق دارد. این بدین معنی است، که در خط اول کارگر و زن قرار دارند."

فریده ثابتی

زن به عنوان هستی جنسیتی

میل جنسی

در دنیای بورژوایی، زن به عنوان جنس دوم درجه بندی شده است. اول مرد و بعد اوست. این درجه بندی یک رابطه‌ی سلسله مراتبی تقریباً غیرقابل تغییر را با خود به همراه دارد، مثل آنچه که در زمان قدیم در رابطه با تیره‌ی مادری شاهد بودیم. روابطی که با تکامل کمونیزم اولیه دچار تغییر شد و در اولین گام از تغییر خود به سلطه‌ی مالکیت خصوصی منجر گردید.^۱

افلاطون از خدایان به خاطر هشت عمل نیکی که به او ارزانی کرده بودند، تشکر می‌کرد. اولین عمل نیکی که افلاطون بدان توجه می‌کند، این است که آن‌ها او را آزاد و نبرده آفریدند. اما دومین عمل نیک این است، که او را مرد و نه زن به دنیا آوردند. شبیه چنین طرز فکری در نیایش صبحگاهی مردان یهود نیز مشاهده می‌شود: «خدایا پرستش می‌کنیم تو را. آقای ما و آقای همه‌ی جهان را، که مرا زن نیافریدی.» در نیایش زنان یهود، عبارت آخر با مضمونی متفاوت به این صورت بیان می‌شود: «... که مرا بر پایه‌ی علاقت ایجاد کرده‌ای.»

درک تبعیض آمیز از مسأله‌ی جنسیت، شدیدتر از آنچه در بیان افلاطون و نیایش یهودیان منعکس است، قابل تصور نیست. بر اساس آنچه که به طور

^۱ - در این زمینه به دو فصل اولیه، صفحات ۸۳ و ۱۲۹ توجه شود؛

مکرر در انجیل تصیح شده است. فقط مرد، انسان واقعی است. در زبان های انگلیسی و فرانسوی، برای انسان و مرد از کلمه‌ی واحدی استفاده می شود. اگر از مردم صحبت می کنیم، قاعده‌تاً تنها به مردان می اندیشیم. زن تا حدی قابل چشم پوشی است و در بیشتر موارد، این مرد است که فرماندهی اوست. دنیای مردانه، قاعده‌تاً چنین درکی دارد و اکثریت جهان زنانه نیز تا کنون این وضعیت را به عنوان سرنوشت مقدر خویش پذیرا شده است. در این منظر فکری، فرودست بودن زنان حتی بدون توجه به این مسأله که: «ستمکشی زن به خاطر کارگر بودن آن است»، موضوعی مفروض تلقی شده است. هستی زن در جهان مالکیت خصوصی، به عنوان هستی جنسیتی مطرح است. برای او در هر گام و هر گذر، موانعی وجود دارد که مرد آن ها را نمی شناسد و یا با آن ها مواجه نیست. بسیاری از حقوقی که برای مرد مجاز هستند، برای زنان منع شده اند. این ها عبارتند از: حقوق اجتماعی و آزادی های متعددی که مرد از آن ها لذت می برد. اما اگر از جانب زن مورد استفاده قرار بگیرد، خطا و جنایت محسوب می شود.

زن از هستی اجتماعی و جنسی خود در رنج است. گفتنش مشکل است، اما در هر دو زمینه، و در اغلب موارد، او رنج می کشد. بدین خاطر، این آرزوی بسیاری از زنان که آرزو می کنند مرد به دنیا می آمدند، قابل فهم است. در میان همه‌ی امیال طبیعی انسان، میل به خوردن و زنده ماندن در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد. میل جنسی اما قوی ترین میل است، کششی است که نژاد را تولید و تکثیر می کند، ساده ترین «بیان نیازهای زندگی» است. این کشش در هر انسان به گونه‌ی طبیعی و عمقی موجود است و ارضای آن پس از رسیدن به سن بلوغ، شرط اساسی برای سلامت جسمی و روانی است.

لوتر حق دارد اگر می گوید:

«آن کس که می خواهد مانع ارضای میل طبیعی شود و به آنچه که طبیعت می خواهد و باید باشد. اجازه‌ی عمل ندهد. باژگونه عمل می‌کند؛ زیرا که او هستی طبیعی را نفی می‌کند، می‌خواهد که آتش نسوزاند، آب تر نکند، انسان نخورد، نیاشامد و نخوابد.»

این کلمات باید بر سنگ بنای کلیساهای ما حک گردد. در آن جاهایی که چنین سرسختانه علیه گوشت گناه آلوده و عظمی می‌شود، هیچ پزشک و روانشناسی نمی‌تواند نیاز دوست داشتن را در انسان این چنین خوب و گویا توصیف کند.

این کشش، منشور طبیعت آدمی است. فرمانی است پیرامون وظیفه‌ای که باید انجام دهد، تا خود را به شیوه‌ای طبیعی و سالم رشد دهد، تا هیچ بخشی از ارگانیزم حیاتی خود را ضایع نسازد، تا از پاسخ به تمایلات طبیعی خویش خودداری نکند؛ و هر عضوی از اندام، نقشی را که طبیعت برایش مقرر کرده است انجام دهد. انسان با جریمه کردن ارگانیزم خویش آسیب می‌بیند. قوانین رشد جسمی انسان باید مانند قوانین رشد روانی مورد مطالعه قرار گیرد و پیگیری شود. اعمال روانی روزمره‌ی انسان به وضعیت ارگانیزم جسمی اش بستگی دارد و سلامت کامل هر دو به طور مرتبط به همدیگر وابسته است؛ انسان که اشکال در یکی، دیگری را متأثر می‌سازد و تولید اشکال می‌نماید. نیازهای موسوم به حیوانی، از آنچه که نیازهای روحی نامیده می‌شوند. جدا نیستند. این هر دو حاصل فعالیت طبیعی ارگانیزم بدن انسانند و از هم متأثرند. این امر برای زن به همانگونه است، که برای مرد.

نتیجه آن که، شناخت ویژگی های اندام جنسی هم مثل اندام های دیگر ضروری است و انسان در مراقبت جسم خود همان توجه را باید اعمال کند (مانند سایر اندام ها). اندام ها و امیالی که در آدمی موجودند و بخش اساسی طبیعت اش را تشکیل می دهند، دوره هایی از زندگی وی را زیر سیطره ی نفوذ خویش می گیرند. این کشش ها نباید اموری مرموز، خطاهایی شرم آور و با تمایلاتی جاهلانه به حساب آیند. دانش روانشناسی، فیزیولوژی انسانی و کارکرد بخش های مختلف ارگانیزم بدن- چه در مورد مردان و چه در رابطه با زنان- باید به عنوان یکی از شعبات دانش انسانی نقشی مهم و فراگیر احراز نمایند. در آن صورت است، که انسان با شناخت دقیق از طبیعت جسمی اش، بسیاری از روابط زندگی را به نحوی متفاوت با حال می بیند. در جامعه ی کنونی، تقریباً در درون همه ی خانواده ها، وضعیت نامطلوبی قابل مشاهده است، که با ترسی مقدس به سکوت سپرده می شود. دانش در تمامی قلمروها به عنوان فضیلت، به عنوان مطلوب ترین و زیباترین هدف انسانی مورد اعتبار و ارج است؛ اما درباره ی آن مواردی که با هستی و سلامت و امنیت ویژه ی ما و با اساس تکامل اجتماعی ما در رابطه ی تنگاتنگ قرار می گیرد، مسأله باژگونه دیده می شود!

کانت می گوید:

«مرد و زن در آغاز با هم، همگان یا کل بشریت را تکوین می کنند.

یک جنس، جنس دیگر را تکمیل می کند.»

شوینهاور اظهار می دارد:

«میل جنسی، کامل ترین بیان امیال زندگی و نقطه‌ی تکامل همه‌ی

امیال انسان است.»

بودا نیز خیلی پیش تر از این ها تصریح کرده است که:

«میل جنسی از قلبی که انسان با آن فیل های وحشی را رام می کند،

قوی تر است، از شعله داغ تر است، تیری است که در روح بشر خلبیده

می شود.»

وقتی که عواطف و امیال جنسی از چنین نقش و مکانی برخوردار است، جای تعجبی نیست که عدم ارضای آن در سنین بلوغ، غالباً بر زندگی عصبی و بر کل ارگانیسم هر دو جنس تأثیر بگذارد؛ به نحوی که آن ها را به سمت اختلالات شدید، انحراف و احتمالاً حتی به جنون و خودکشی براند. البته میل جنسی خود را در همه‌ی موجودات یا همه‌ی انسان ها به یکسان نشان نمی دهد. علاوه بر این، می توان آن را از طریق پرورش و تسلط بر خویشتن - بخصوص اجتناب از تحریکات ناشی از سرگرمی ها، خواندن متون سکسی و الکلیزم- به مهار درآورد. در مجموع، تحریک پذیری جنسی در زنان کم تر از مردان قابل ملاحظه است. حتی بعضاً در زنان تنفیری نسبت به عمل جنسی ایجاد می شود، اما نمود آن چندان نیست و باید در کنار توانایی های جسمی و روانی هدایت گردد.

با کندوکاو این نکات می توان فهمید، که چگونه در مجموع امیال و نشانه های زندگی خود را با جنسیت سکه می زنند و چگونه این امیال و عواطف هم در پرورش بدنی، هم در شکل اندام، و هم در شخصیت انسانی ظاهر می شوند. تا آنجا که از انسان سالم صحبت می کنیم، با مرد بودن و به همانگونه با زن بودن سروکار داریم. در هر یک از این دو حالت، جنسیت به

نیرومندترین شکل خود ظاهر شده است. کلنکه (kelenke) در اثرش «زن به عنوان همسر»، چنین اظهار می‌دارد:

«زندگی زن‌شویی نزد انسان‌های پایبند اخلاق، آمیخته با اجبار است و زیر سلطه‌ی تعقل و اصول اخلاقی دیکته می‌شود یا پی‌ریزی می‌گردد؛ اما بالاترین حد آزادی هم امکانپذیر نیست.» هشدارهای اکید برای حفظ نوع بشر، آنچه را که طبیعت، در هر دو جنس به عنوان امری عادی به ودیعه گذاشته است، کاملاً مسکوت می‌گذارد. این هشدارها فراموش می‌کنند، که سرکوب غرایز طبیعی توسط زنان و مردان تندرست، نشانه‌ی عزم آزادانه‌ی مقاومت نیست. فراموش می‌کنند، که خودفریبی نمی‌تواند به عنوان آزادی اراده توصیف شود. واقعیت امر اینگونه است، که در اینگونه موارد زیر فشار مانع یا موانع اجتماعی، یک حق طبیعی یا یک غریزه‌ی عادی انسانی به تنگنا کشیده می‌شود؛ سلامت اندام مختل می‌شود؛ به کل ارگانیزم آسیب می‌رسد؛ به رشد طبیعی لطمه زده می‌شود؛ و لذا، موجب بروز ناهنجاری‌های جنسی می‌گردد. هم به شکل و هم به محتوای وجود آدمی فشار وارد می‌گردد و با درهم شکستن اعصاب، موجب حالت‌های بیمارگونه در روح و جسم می‌شود. به گونه‌ای که در شکل و شخصیت، مرد، زنانه و زن، مردانه می‌شود. و چون تضاد جنسی در مسیر طبیعی قرار نگرفته است، انسان یک سویه باقی می‌ماند و به تکمیل خود، به نقطه‌ی اوج هستی‌اش دست نمی‌یابد.» دکتر الیزابت بلک ول در اثرش «آموزش اخلاقی جوانان در رابطه با سکس» می‌گوید:

«میل جنسی، شرط ضروری برای زندگی و برای ساختن جامعه

است. قوی‌ترین نیرو در طبیعت بشری است... این غریزه رشد نیافته

است و این امر به هیچ وجه معقول و منطقی نیست؛ اما با وجود همه ی این ها، تمایلات مذکور اجتناب ناپذیر و محافظتی طبیعی در برابر هر امکان نابودی بی است.^۲

در این میان، لوتر عملگرا سریعاً با اندرزهای مثبت سر می رسد و توصیه می کند:

«کسی که زهد نوزد، تلاش می کند که به آن دست یابد و موفق به انجام آن می شود و با توکل به خداوند به سوی زناشویی دست می یازد. وقتی پسری حداکثر ۲۰ ساله و دوشیزه ای ۱۵ یا ۱۸ ساله می شود، این ها هم سالم و هم زرتنگ هستند و خداوند از آن ها مراقبت می کند. به آن ها و کودکانشان روزی می دهد. خداوند بچه ها را می آفریند خودش هم روزیشان را می دهد.»^۳

پیروی از پندهای خوب لوتر، متأسفانه برای روابط اجتماعی ما غیرممکن است. نه دولت مسیحی و نه جامعه ی مسیحی، هیچ کدام هیچ رغبتی به فهم اثرات اعتماد به خدا درباره ی روزی کودکان ندارند. دانش انسانی هم با نظرات فیلسوفانه ی لوتر مبنی بر این که انسان باید بتواند امیالش را- امیالی که با علایق درونیشان گره خورده است- به شیوه های طبیعی ارضاء کند، موافق است. بله این منطبق بر هستی آدمی است؛ اما ارضای این علایق طبیعی توسط شرایط اجتماعی و یا پیشداوری های مبتنی بر آن غیر ممکن می گردد و در این گذر، آدمی از تکامل آزاد هستی خود باز داشته می شود. درباره ی چگونگی پیامدهای آن، پزشکان ما اطلاع دارند. آن ها می توانند وجود این

^۲ - الیزابت بلک ول، مقاله ی «جامعه شناسی پزشکی»، صفحه ی ۱۷۷، لندن ۱۹۰۶،

^۳ - مجموعه ی آثار لوتر، جلد ۱۰، صفحه ی ۷۴۲،

پیامدها را از روی اسناد کار بیمارستان ها، مراکز بیماران روانی، و زندان ها توضیح دهند. می توانند از هزاران زندگی خانوادگی منهدم شده صحبت کنند. در یک متن منتشر شده در لایپزیک، نویسندگان ای بیان می دارد:

«میل جنسی، نه اخلاقی است و نه غیر اخلاقی، فقط امری طبیعی است، مثل گرسنگی و تشنگی و این که طبیعت چیزی از اخلاق نمی داند؛ اما جامعه ی ما از درک این جملات بسیار دور است.»^۴

ازدواج به مثابه شغل

«ازدواج و خانواده در زمره ی ارکان دولت هستند. بدین جهت، کسی که ازدواج و خانواده را مورد حمله قرار دهد، هم به جامعه و هم به دولت حمله کرده است.» این جملات را مدافعان نظم امروزی فریاد می زنند. همانگونه که صریحاً نشان داده شد، خانواده ی یکتا همسری، راه برون رفتی برای تنسيق ارث و مالکیت بورژوایی است. این شکل خانواده به طور انکارناپذیری، یکی از مهم ترین ارکان جامعه ی بورژوایی است؛ اما اینکه آیا با نیازهای طبیعی و تکامل سالم یک جامعه ی انسانی هماهنگ است یا نه، سوال دیگری است. ما می خواهیم نشان دهیم، که ازدواج، متکی بر محتوای مالکیت بورژوایی، بیش و کم اجباری است و ناروشنی های زیادی را با خود به همراه دارد. در این نوع ازدواج، هدف ها صعب الحصول و یا غیرقابل حصول هستند. علاوه بر این، ما می خواهیم نشان دهیم این ازدواج زیر فشار یک نظم اجتماعی است. امری است، که برای میلیون ها نفر غیرقابل حصول است. می خواهیم

^۴ - «فاحشگی در برابر قانون»، لایپزیک ۱۸۹۳؛

نشان دهیم ازدواج کنونی به هیچ وجه متکی بر آزادی انتخاب، عشق یا شاخص‌هایی که تحسین‌کننده هایش ادعا می‌کنند، نیست و برخلاف آنچه که جنجال می‌شود، همگن با طبیعت انسان نمی‌باشد.

در رابطه با ازدواج امروزی، جان استوارت میل می‌گوید: «ازدواج یک عمل واقعاً جسمانی است. قانون آن را اینگونه می‌شناسد.» به نظر کانت، مرد و زن قبل از هر چیز موجد نسل و پدید آورنده‌ی نوع بشرند. تکامل سالم جنسیت بشری، بر ارتباط طبیعی جنس‌ها متکی است. ارضای غریزه‌ی جنسی برای تکامل جسمانی و روحی مرد و همچنین زن ضروری است. اما انسان، حیوان نیست و بنابراین برای او ارضای کامل قوی‌ترین غریزه‌اش تنها به معنی ارضای جسمی نمی‌باشد. او مایل است تمایلات روحی‌اش در هماهنگی با هستی انسانی‌اش، در این ارتباط تأمین و ارضاء شود. از آنجا که شرایط لازم برای این ارضاء موجود نیست، بنابراین این اختلاط جنسی مکانیکی جایگزین ارتباط طبیعی و آزاد انسانی می‌گردد؛ پدیده‌ای که فاقد بار اخلاقی است. انسان‌های کامل و بالغ مشتاق‌اند، که کشش‌های دو سویه‌ی عاطفی و انسانی زن و مرد در روابط جنسی نیز اعمال شود و نتایج آن به صورت رابطه‌ای شکوفنده و حیات‌آفرین گسترش یابد.^۵ معضل اساسی این است، که امکان تحقق چنین خواست‌هایی در جامعه‌ی امروزی برای جفت‌های بی‌شمار موجود نیست و فقدان همین امکان است که وارنهایگن و انس (Varnhagen. V. Ens) را واداشت تا بنویسد:

^۵ - وضعیتی که تحت آن‌ها دو زوج به هم نزدیک می‌شوند، بدون تردید تأثیر قاطعی روی کارکردهای جنسی به جا می‌گذارد و ویژگی‌های شخصیتی معینی به بچه‌ی آن‌ها انتقال می‌دهد. «تعلیم و تربیت منطقی جوان در رابطه با سکس»، دکتر الیزابت بلک ول. همچنین نگاه کنید به «انتخاب‌های خویشاوندی» از گوته. در اینجا به وضوح تشریح می‌شود، که احساس‌ها در رابطه‌ی نزدیک دو انسان چه اثری به جا می‌گذارد؛

«آنچه در جلوی چشمان ما می‌گذرد، خواه به عنوان عقد ازدواج و خواه به صورت فسخ و لغو آن، به هیچ وجه تصویر یک رابطه‌ی پاک انسانی را منعکس نمی‌کند. ازدواجی که باید بر پایه‌ی عشق و کشش و علایق عاطفی استوار باشد، در زیر سیطره‌ی نفوذ عوامل و معیارها و تنظیمات دیگری که پیش‌تر بدان‌ها اشاره شد، برای ما مبتذل و تحقیرآمیز شده است. به گونه‌ای که تعمق در چند و چون آن، ما را با گفتار مشعشع فریدریش شلگل در قطعه‌ی معروف *Atehnaums* هم صدا می‌کند: تقریباً همه‌ی ازدواج‌ها، با هم زندگی کردن یک جفت است. با همه‌ی این‌ها، ازدواج‌ها در پاره‌ای موارد کوششی موقتی یا وصلت‌هایی به خاطر دستیابی به یک ازدواج واقعی است. ازدواجی منطبق بر هستی طبیعی انسانی و در پاسخ به ملزومات روحی و اجتماعی نوع بشر، که باید از ورای آن انسان‌های هر چه بیش‌تری با هم یکی شوند.»^۱

این درست همان مفهومی است، که کانت فکر می‌کرد. شادی ناشی از داشتن اولاد و وظیفه مند بودن در مقابل آن‌ها، ارتباط عشقی دو انسان را تداوم می‌بخشد. دو انسانی که آماده‌ی ورود به این رابطه‌اند، باید برای خودشان دقیقاً روشن سازند که آیا پیش‌شرط‌های لازم چنین رابطه‌ای را دارا هستند؟ جواب این پرسش باید بدون تأثیرپذیری از ملاک‌های منافی اختیار و از اراده‌ی آزاد داده شود؛ اما این امر تنها می‌تواند با عدم مداخله‌ی علایق دیگر انجام پذیرد. منظور علایقی است که اهداف ویژه‌ی این رابطه، یعنی ارضای غرایز طبیعی و تولید نسل، را زیر فشار قرار می‌دهند. این شرایط در

Denkwürdigkeiten. ۱. Band, S. ۲۳۹. Leipzig, F. A. Brochhaus -^۱

جامعه‌ی امروزی عموماً موجود نیست. این برداشت که ازدواج‌های جاری از تحقق اهداف واقعی خود خیلی دورند و به همین خاطر منصفانه نیستند، به ما هشدار می‌دهد که باید شکل مطلوب و انسانی ازدواج را بیش‌تر مورد تعمق قرار دهیم. اینکه چه تعدادی از ازدواج‌ها در مجموع بر اساس ضوابطی که گفتیم صورت پذیرفته‌اند، معلوم نیست. ازدواج‌کننده‌ها مایل‌اند ازدواجشان در برابر دنیا به نحوی دیگر غیر از آنچه که در واقعیت است، نمایانده شود. در اینجا حالتی از چاپلوسی برقرار می‌شود، که مانند آن را در هیچ دوره‌ی تاریخی ماقبل نمی‌توان باز شناخت. دولت‌نمایندگی سیاسی این جامعه هم علاقه‌ای به تحقیق در این باره ندارد. پیامد همه‌ی این‌ها، آن است که جامعه در یک ناروشنی قابل تأمل فرو نشسته است. حداکثر چیزی که دولت در رابطه با ازدواج کارمندان و کارکنانش دنبال می‌کند، باز هم بر هیچ معیاری پیرامون اینکه ازدواج چگونه باید باشد مبتنی نیست.*

ازدواج باید چنان رابطه‌ای باشد، که دو انسان با عشقی متقابل را به هم مربوط سازد. تا به هدف طبیعی‌اشان دست یابند. اما در حال حاضر، این انگیزه تنها در موارد نادری موجود است. تعداد زیادی از زنان، ازدواج را به مثابه یک نهاد تأمینی که باید به هر قیمتی در آن وارد شد، می‌بینند. برعکس، بخش بزرگی از جهان مردان، ازدواج را به مثابه معامله‌نگاه می‌کنند؛ از نقطه نظر مادی، سود و زیان‌هایش را برای خود می‌سنجند و محاسبه می‌کنند. برایشان محرک‌های کوچک و خودخواهانه هیچ تعیین‌کننده نیست. اما واقعیت مادی زندگی، مزاحمت و مشکلات زیادی را پدید می‌آورد

* - برای مثال، افسران به یک اجازه‌نامه‌ی ازدواج نیاز داشتند، که با مدرک کتبی تضمین مادی داده شود؛ زیرا حقوق یک ستوان برای اداره‌ی یک زندگی مطابق رتبه‌اش کفایت نمی‌کند. (توضیحات مترجم)

که ازدواج کنندگان فقط در موارد نادری می توانند به تحقق انتظاراتی که شور و شوقش را دارند، امیدوار باشند. طبیعی است که باید ازدواج به هر دو زوج، یک زندگی مشترک رضایت بخش ارزانی کند. ازدواج چنین اقتضا می کند، که در کنار عشق متقابل و همدلی باید اطمینان به تأمین زندگی و وجود معیارهایی برای ضمانت زندگی مناسب خود و فرزندانشان نیز موجود باشد. نگرانی زیاد و مبارزه‌ی سرسخت در رابطه با این واقعیت، اولین میخ بر تابوت رضامندی و خوشبختی زندگی زناشویی است. نگرانی اما هر چه بزرگ تر می شود، زندگی مشترک را بیش تر متأثر می سازد. دهقان از هر گوساله ای که گاوش برایش می زاید، لذت می برد. او با خشنودی، تعداد نرهایی را که خوک مادر به او می دهد، می شمارد و با رضایت نتیجه را برای همسایگانش گزارش می کند. در همان حال اما غمگین می شود، اگر زنش برای او به رقم بچه هایش، بچه هایی که او فکر می کند بدون نگرانی زیاد بتواند پرورش دهد- و اجازه نیست بیش تر از این باشد- بیفزاید. دردمبارتر آن است، اگر نوزاد بدبختی بیاورد و دختر به دنیا بیاید.

ازدواج پرولتری*

در طبقات پائینی، ازدواج به خاطر پول تقریباً ناشناخته است. اصولاً کارگر به خاطر تمایلش ازدواج می کند، اما در اینجا نیز ازدواج نمی تواند فاقد عوامل مخل و مخرب نباشد. ثروتمندان پُر بچه در مراقبت ها و زحمات پرورش بچه هایشان موفق هستند و اغلب خطرات سلامتی بچه هایشان را رفع می کنند. بیماری ها و مرگ و میرها اما، مهمان اغلب حاضر خانواده های کارگری است. بیکاری، فقر را به منتهای درجه می رساند و به مقدار زیادی درآمد کارگران را کاهش می دهد، یا حتی برای مدتی او را کاملاً غارت می کند. بخش های تجاری و صنعتی او را بیکار می کنند، بکارگیری ماشین های جدید و یا متدهای جدید کار، او را به عنوان مازاد به خیابان پرت می کند. جنگ ها با قراردادهای نامناسب تجاری و گمرکی، اعمال مالیات های غیرمستقیم جدید، و مقررات جمعی از طرف کارفرما، اعتماد او به کار و تمامی هستی اش را نابود می سازد و یا به شدت آسیب می رساند. این حوادث، عنقریب یکی بعد از دیگری، رخ می دهند و در زمانی کم و بیش طولانی تر یا کوتاه تر او را به ورطه ی بیکاری می اندازند. و کارگر در این راستا به انسانی گرسنه تبدیل می شود. او زیر فشار این شرایط، همواره

* - شاید مسایلی که در این بخش از کتاب درباره ی وضعیت طبقه ی کارگر نوشته شده، امروزه درباره ی کارگران برخی کشورها چندان صدق نکند؛ اما بی گمان درباره ی کارگران بسیاری از جوامع کاملاً صادق است. نمونه ی گویای آن، وضعیت اسفناک کودکان خردسال در پاکستان و هندوستان است که با مزد روزانه ی کم تر از یک دلار چرخ صنعت توپ سازی آدیداس را می گردانند و یا کودکان شاغل در کوره پزخانه های ایران که از زمانی که توان حمل آجر را پیدا می کنند- همراه با پدر و مادر و کل خانواده آغاز به کار می نمایند. در مورد کار زنان و مسایل مربوط به آن نیز قابل ذکر است، که در آن زمان هنوز مسأله ی مراکز نگهداری کودکان مانند مهد کودک و کودکان ها مطرح نشده بود و زنان به عنوان حق خود آن را طلب نمی کردند. (توضیحات مترجم)

موجودیتی ناامن دارد. چنین سرنوشتی، احساس امنیت و رضایت را از او تاراج می‌کند. این وضعیت، مقدم بر همه، زندگی و درون خانه‌ی کارگر را در خود می‌پیچد. همواره نیاز به چیزهایی ضروری احساس می‌شود، که استطاعت ارضایشان وجود ندارد؛ پس لاجرم، دعوا و مرافعه به دنبال می‌آید. پیامد این روند، از هم پاشیدن ازدواج و خانواده است. در بسیاری از خانواده‌ها، مرد و زن هر دو سر کار می‌روند و کودکان یا به حال خود رها می‌شوند و یا به دست خواهر و برادر بزرگ تری که آنان نیز به نوبه‌ی خود نیازمند پرورش و مراقبت هستند، سپرده می‌شوند. موقع نهار، اگر والدین وقتی داشته باشند و بتوانند به خانه سر بزنند. به طور بسیار شتابناک غذای غالباً فقیرانه‌ی او را به شکم خود و بچه‌هایشان فرو می‌کنند؛ چیزی که در هزاران مورد به خاطر دوری محل کار از خانه و کوتاه بودن وقت نهار، امکاتپذیر نیست. عصر هم هر دو خسته و فرسوده به خانه برمی‌گردند.

برخلاف آنچه که لازمه‌ی یک زندگی خانوادگی دوستانه و شیرین است، در اینجا با یک خانه‌ی تنگ و ناسالم، غالباً فاقد هوا و نور لازم، فاقد امکانات آرامش و آسایش، جایی بر حلاوت زندگی و ابراز عواطف و عشق ورزی باقی نمی‌ماند. نیاز فزاینده‌ی مسکن با وضعیت رعب‌آور رشد یابنده‌اش، یکی از سیاه‌ترین صفحات نظم اجتماعی ماست، که به نوبه‌ی خود موجب بدبختی‌های بی‌شمار، عادت‌های ناشایسته و وقوع جنایت‌هاست. مشکل مسکن با وجود همه‌ی کوششی که در جهت حل آن صورت می‌پذیرد. هر سال در شهرها و مناطق صنعتی، عظیم‌تر و عظیم‌تر می‌گردد. همواره افشار بیش تری آن را لمس می‌کنند: کارکنان حرف کوچک، کارمندان، معلمان، دکانداران کوچک، و غیره.

زن کارگر، عصر هنگام خسته و با عجله به خانه می آید. او باید کارهای زیادی را انجام دهد. بچه ها به عجله به تخت برده می شوند. سپس، زن می نشیند و تا پاسی از شب خیاطی و وصله کاری می کند. او فرصت هر نوع مصاحبت ضروری و یکرنگی را از دست می دهد. مرد اغلب چیزی نمی داند و زن از او هم کم تر می داند و در نتیجه، به سرعت چیزهای کمی که برای گفتن دارند، ته می کشد. مرد به قمارخانه می رود، تا در آنجا آرامشی که در خانه فاقد است، بیابد. او می نوشد؛ اما این خیلی کم است و او برای بهبود حال خود، نیاز به نوشیدن خیلی بیش تری دارد. تحت این شرایط روحی، او بازی را می بازد و دردی بر دردهایش اضافه می شود. (این مسأله در میان اقشار بالاتر جامعه هم قربانیان زیادی می گیرد.) او هر چه که بیش تر می نوشد. باز بیش تر از دست می دهد. اما در این وضعیت، زن در خانه نشسته است و کینه می ورزد. او باید مثل حیوان بارکش کار کند. برایش هیچ وقت استراحت و بهبودی وجود ندارد. مرد خیلی خوب عمل می کند، او می تواند از نوعی آزادی که به طور اتفاقی- به دلیل این که مرد به دنیا آمده- به وی تعلق یافته است، استفاده کند. اینگونه است که ناهماهنگی پدیدار می شود و زن عنان تحمل را از دست می دهد. او عصر خسته و کوفته از کار روزانه به خانه برگشته است، دنبال نوعی شادی و روزیهی است، آن هم در حالی که وضعیت مالی خانواده دائماً سقوط می کند و فقر و بدبختی دو برابر بزرگ تر می شود. با وجود همه ی این ها، گفته می شود که ما در «بهترین دنیا» زندگی می کنیم! بدین طریق، خانواده های کارگری به طور دائم ویران تر می شوند. حتی زمان کار، تأثیر پاشنده اش را روی ازدواج های کارگری می آزماید. کارگر را به کار در یکشنبه ها و اضافه کاری ها مجبور می کنند، اوقات فراغت را از

وی به غارت می برند، و ساعاتی را که به خانواده‌ی خویش اختصاص داده، ضایع می سازند. در موارد بی شمار، کارگر تمام ساعات روز را در محل کار می ماند و وقت استراحت نهار یا رفتن به خانه برایش امری غیرممکن می شود. او صبح زود برمی خیزد، زمانی که بچه ها در خواب عمیق هستند، و عصر دیر وقت به خانه بر می گردد. اگر کوکان در همان وضعیت صبح (در خواب- مترجم) باشند، به کنار اجاق برمی گردد. هزاران کارگر؛ به ویژه کارگران ساختمانی، در شهرهای بزرگ تر در مناطق دور از خانه ی خود کار می کنند و تمام هفته را دور از خانواده به سر می برند. آنان فقط در پایان هفته به خانه باز می گردند. در چنین وضعیتی، زندگی خانوادگی بیش از همیشه از دست می رود؛ به ویژه در کارخانه های پارچه بافی، یعنی جاهایی که هزاران دستگاه بافندگی بخاری و ماشین های ریسندگی با دست های ارزان زن و کودکان به کار می افتند.

اینجا، آنچه در بالا پیرامون مردان گفتیم، به سر زنان می آید. زن و کودک به کارخانه می روند و چه بسا مرد- بیکار و نان بریده شده- در خانه می ماند و کارهای خانه را انجام می دهد. در منطقه ی کمیتز، زنان زیادی را با این وضعیت می توان مشاهده کرد. زنانی که فقط در زمستان کار می کنند. زیرا مردانشان به عنوان کارگر یدی، بنا، نجار و غیره، در زمستان اغلب یا درآمد کمی دارند و یا اصلاً هیچ درآمدی ندارند. در سایر مناطق، زنان کارگران ساختمانی، زمستان ها در کارخانه ها در جستجوی کار هستند. اغلب پیش می آید، که به خاطر غیبت زن، مرد خانه را اداره می کند.^۷

^۷ - «تکنیک و اقتصاد»، آگوست ۱۹۰۹، صفحه ی ۳۷۷.

«در آمریکای شمالی، جایی که توسعه‌ی سریع سرمایه‌داری، تمامی شرارت‌های ممالک صنعتی اروپایی را یکجا در ابعادی بسیار وسیع باز تولید می‌کند، محل سکونت این کارگران به اسم و رسم خاصی شهرت یافته است. در آنجا، این مکان‌های صنعتی-شهرهایی که در آن‌ها فقط زنان کار می‌کنند- را به خاطر این که مردان در خانه می‌مانند، شهرهای زنان می‌نامند.»^۸

امروزه، پذیرش زنان در همه‌ی مشاغل حرفه‌ای در همه‌ی جهات در حال گسترش است. جامعه‌ی بورژوازی بالاترین شناخت را از قوانین کسب سود دارد. در اینجا، زن سوژه‌ای برای استثمار هر چه عمیق‌تر است؛ زیرا در مقایسه با مردان، خود را مطیع‌تر، منضبط‌تر و قانع‌تر تسلیم شرایط کار و رابطه‌ی تولید سود می‌کند.^۹ اینگونه است، که تعداد مشاغل و انواع حرفه‌های مرتبط با کارگران هر ساله افزایش می‌یابد. توسعه و بهبود ماشین‌ها، ساده شدن پروسه‌ی کار از طریق توسعه‌ی بیشتر تر و بیش تر تقسیم کار،

^۸ - در این باره در یادداشت Levest. Journ می‌شود، که: یکی از عجایب دهکده‌های کارخانه‌ای، وجود طبقه‌ای از مردان است که می‌شود آن‌ها را به عنوان خانه‌دار توصیف کرد. تقریباً در هر شهری که در آن کارخانه‌های زیادی وجود دارد، این مردان به تعداد زیاد یافت می‌شوند. زمان کوتاهی بعد از نهار می‌شود آن‌ها را پیش بند بسته در حال شستن ظرف‌ها یافت. این مردان به دلایل بسیار ساده‌ای خانه‌ها را می‌گردانند، زیرا زنانشان بهتر از آن‌ها می‌توانند در کارخانه‌ها پول در بیاورند؛

^۹ - «آقای [E]، یک کارخانه‌دار به من درس می‌دهد، که او منحصراً زنان را برای کار با دستگاه‌های ماشین‌بافندگی پارچه به کار می‌گمارد. او زنان ازدواج کرده را ترجیح می‌دهد، به ویژه زنانی را که خانواده برای مایحتاج زندگی به آن‌ها وابسته‌اند. این زنان نسبت به زنان ازدواج نکرده، مراقب‌تر و در یادگیری سریع‌الانتقال‌تر هستند و با تلاش فوق‌العاده و با تمام نیروی خود مجبورند کار کنند، تا ضروریات زندگی را فراهم سازند. اینگونه فضیلت‌ها، فضیلت‌های خصوصی شخصیت زنانه، در جهت آسیب رساندن به آن‌ها عمل می‌کند. چنین می‌شود، که همه‌ی چیزهای اخلاقی و ظرافت‌های طبیعت او وسیله‌ی برده‌سازی و آزدنش می‌شود» صحبت‌های لرد اشلی درباره‌ی die Zehnstundenbill، ۱۸۴۴، کارل مارکس، «کاپیتال» چاپ دوم؛

رقابت فزاینده ی سرمایه داران در بین خودشان و در بازار جهانی، رقابت جاری بین کشورهای صنعتی، زمینه های به کارگیری نیروی کار زنان را همواره گسترش می دهد. این پدیده ای است که برای همه ی جوامع صنعتی مشترک است. هر قدر شمار کارگران زن افزایش می یابد. آنان بیش تر در نقش رقبای کارگران مرد ظاهر می گردند. اظهارات بی شماری در گزارش های بازرسان کارخانه و همین طور در داده های آماری درباره ی اشتغال به کار زنان، این مسأله را تأیید می کند.

بدترین موقعیت کاری دامنگیر زنان در قلمروهایی از کار و تولید قابل مشاهده است، که در آن ها زنان دارای اکثریت هستند؛ برای مثال، صنایع پوشاک و لباس به ویژه در آن شاخه های شغلی که زنان، کار را نه در کارگاه، بلکه در درون خانه ی خویش برای کارفرما انجام می دهند. تحقیقات انجام شده درباره ی وضعیت زنان کارگر در کارخانه های پوشاک و در شعبه های لباس آماده، که در سال ۱۸۸۶ توسط مجلس سنای آلمان تهیه گردید، وضعیت مزدی تأسفبار این زنان را آشکار می سازد. این تحقیقات مبین آن است، که زنان مجبور می شوند برای درآمد جانبی، بدن خود را نیز واگذار کنند و دست به خودفروشی بزنند.

دولت مسیحی، بسیار بیهوده در جستجوی آزمون لازم و زائد بودن مسیحیت خویش است. این دولت مثل بورژوازی مسیحی عمل می کند، امری که مایه ی هیچگونه تعجیبی نمی تواند باشد. همه می دانند، که دولت مسیحی فقط ارتش بورژوازی مسیحی است. دولت به سختی درباره ی قوانین تصمیم می گیرد، منظور قوانینی است که بتواند زمان کار زنان را در یک سطح قابل تحمل محدود کند و یا کار کودکان را ممنوع نماید؛ به همانگونه که قادر نیست به

بسیاری از کارمندانش؛ آرامش روز یکشنبه یا حتی یک روز کار عادی را ارزانی دارد و لاجرم به زندگی خانوادگی آن‌ها آسیب می‌رساند. کارمندان پُست، راه آهن، زندان و غیره، می‌بایستی اغلب بیش‌تر از مقدار زمان کار مجاز در محل خدمت خود حاضر باشند و کار کنند؛ اما مزدی در یک رابطه‌ی معکوس بگیرند. علاوه بر این، اجاره خانه‌ی آن‌ها در مقایسه با درآمد کارگر و کارمندان دون پایه بسیار بالاست. آن‌ها باید همچنین سخت‌تر صرفه‌جویی کنند؛ با دیگران هم خانه شوند، اجاره دهنده اتاق باشند و یا حتی به هر دو حالت رضایت دهند^{۱۰}. پیر و جوان در یک اتاق کوچک، بدون جدایی جنسیتی، به طور به هم فشرده با هم زندگی می‌کنند و اغلب نیز با وقوع حوادث نامطلوبی مواجه می‌شوند، که قبح اخلاقی و احساس شرم را یکجا در وجود آدم‌ها جاری می‌سازد. در این باره، واقعیت‌های خوفناکی وجود دارد. بحث‌های بسیار گسترده درباره‌ی وحشی بودن و بی ادب بودن جوانان در شهرها و روستاها جریان دارد. باید دید که این حوادث چه تأثیرات شومی برای کودکان و به طور خاص کودکانی که شاغل اند، دربر دارد؟ بدترین چیزی که می‌شود تصور کرد، تأثیرات و خیم توأمان جسمی و روحی است.

اشتغال صنعتی به ویژه برای زنان ازدواج کرده و از آن بدتر برای زنان باردار، زیان‌آور و دارای نوزاد شیرخوار، شوم‌ترین عواقب را در پی دارد. چنین اشتغالی در دوران حاملگی، بیماری‌هایی ایجاد می‌کند که هم بر

^{۱۰} - بعد از انتشار نتایج سرشماری جمعیت پروس، در ۱۹۰۰، تعداد ۳/۴۶۷/۳۸۸ نفر پیدا شدند که با اهالی خانه نسبت فامیلی نداشتند. در مجموع به طور متوسط برای بررسی‌ها این عناصر غربیه‌ی داخل خانوار حدود یک به چهار بودند، که در خانه زندگی می‌کردند یا برای خوابیدن به آنجا می‌آمدند (۳۷۸/۳۴۸ نفر اطاقی در اجاره داشتند و ۴۵۵/۳۲۲ نفر خوابنده بودند)، در روستاها تنها حدود یک هفتم و در شهرها برعکس یکسوم و در برلین، عظیم‌تر و بیش از یکدوم بود (۵۷/۱۸۰ نفر اجاره دار اتاق و ۹۹/۷۹۵ نفر خوابنده). گ. و. مایر، «آمار و آموزش جمعیت»، جلد سوم، صفحه‌ی ۸۹، توپینگن ۱۹۰۹.

جنین و هم بر جسم زن تأثیرات مخربی به جا می‌گذارد و سبب تولدهای پیش از موعد، سقط جنین، یا مرده به دنیا آمدن کودک می‌شود. مادر مجبور است هر چه سریع‌تر به کارخانه برگردد، تا جایش توسط یک رقیب اشغال نشود. نتایج بدیهی این امر برای کودکان بیچاره عبارت از کمبود مراقبت، غذای ناکافی و... است. پیداست که این کودکان با وجود همه‌ی این بلاها نمی‌توانند آرامشی داشته باشند و در نتیجه، برای تخفیف بیماری‌ها و ناراحتی‌هایی که دارند به آن‌ها مواد خواب‌آور خورانده می‌شود. عواقب بد این امر عبارت است از: مرگ و میر بالا، بیماری و از رشد افتادگی، و در یک کلمه: انحطاط نژادی. بسیاری از کودکان بزرگ می‌شوند، بدون اینکه از عشق مادری و پدري لذتی برده باشند و محبت واقعی والدین خود را درک کنند. آنان اینگونه به دنیا می‌آیند، زندگی می‌کنند و می‌میرند. پرولتاریا و کلیت جامعه می‌بیند، که جنایت و فساد است که تلمبار می‌گردد.

در آغاز سال‌های دهه‌ی ۶۰ قرن گذشته، در مناطق انگلیسی‌کشت پنبه که در نتیجه‌ی جنگ آزادی بخش بردگان آمریکای شمالی هزاران زن کارگر مجبور به تعطیل کار شدند، پزشکان به کشف جالبی رسیدند: این که خطر بزرگ، یعنی مرگ و میر کودکان کاهش یافته است. مسأله‌ی اصلی این بود، که کودکان (در این حالت) از شیر مادر لذت می‌بردند و از مراقبتی بهتر از گذشته برخوردار می‌شدند.

در حدود سال‌های دهه‌ی ۷۰، در آمریکای شمالی به ویژه در نیویورک و ماساچوست، پزشکان باز هم به همین نتایج رسیدند، بیکاری زنان را مجبور می‌کرد کار را تعطیل کنند و این امر به آن‌ها اجازه می‌داد از کودکان خود مراقبت نمایند. تحقیقات مشابهی نشان داده است، که به خاطر اعتصابات

عمومی در سوئد، در آگوست و سپتامبر ۱۹۰۹، رقم مرگ و میر در استکهلم و همچنین در دیگر شهرهای بزرگ این کشور به شدت کاهش یافت. امری که پیش از این تاریخ، نظیر آن در جامعه‌ی مذکور رخ نداده بود. یکی از معتبرترین پزشکان استکهلم عقیده‌ی خود را در این باره چنین بیان کرده است: تا آنجا که معلوم شده است، کاهش این مرگ و میر غیرعادی و همین طور اساس سلامتی مردم یقیناً و بی تردید با این اعتصابات ربط داشته است. بدون تردید مهم ترین شاخص وضعیت، آن است که دسته‌های بزرگ «ارتش بیکاران» به خاطر هفته‌های اعتصاب فرصت آن را یافته‌اند که دور هم جمع گردند و خود را زیر آسمان آزاد و در هوای آزاد قرار دهند. چیزی که طبیعتاً برای سلامتی جسمانی بی نهایت سودمند است. این امر هم در مورد مقررات بهداشتی اتاق‌های کار صدق می‌کند و هم امکانات پذیر است. محیط کار باید همواره به گونه‌ای باشد که سلامتی بیش تر و مخاطرات کم تر را برای شاغلان تضمین نماید. اهمیت ممنوعیت مشروبات الکلی هم نباید دستکم گرفته شود.

در صنایع خانگی، که ناسیونال رومانتیسیست‌های اقتصادی آن را امن نشان می‌دهند، نیز وضعیت هیچ بهتر نیست. اینجا، زنان از صبح زود تا شب در کنار مردان به کار زنجیر شده‌اند و کودکان از سنین پایین به طور اجباری به کار گرفته می‌شوند. مرد، زن، کل خانواده و افراد کمکی به طور به هم فشرده در کوچک ترین اتاق، در میان تفاله‌های کار با بوهای متعفن و بخارهای نامطبوع زندگی می‌کنند. محل‌های کار و زندگی با اتاق‌های خواب به هم مربوط‌اند. این اتاق‌ها در اصل حفره‌های تاریک بدون تهویه‌ای هستند، که برای سلامتی خطرناک می‌باشند.

شرایط کاملاً دشوار و دائماً در حال دشوارتر شدن کار و زندگی، همچنین زنان و مردان را مجبور به اعمالی می‌کند که تحت شرایطی دیگر از آن‌ها نفرت دارند. امری که به طور مثال در سال ۱۸۷۷ در مونیخ اتفاق افتاد. از میان تن فروشان رسمی زیر کنترل پلیس، تعدادی نه کم‌تر از ۲۰۳ تن را همسران کارگران و بیش‌تر کارگران یدی تشکیل می‌دادند. تعداد زیادی از زنان ازدواج کرده هم بدون این که تحت کنترل پلیس باشند، زیر فشار اضطرار دست به خودفروشی می‌زدند. احساس حیا و ارزش انسان بودن به شدیدترین وجهی صدمه دیده است.

زن در آینده

زن در جامعه‌ی آینده از نظر اقتصادی کاملاً مستقل است و در معرض هیچگونه سلطه و استثمار و اطاعت‌پذیری‌یی نیست. او در برابر مرد، به مثابه یک هستی آزاده و هم‌تراز قرار دارد و بر سرنوشت خویش مسلط است. پرورش او، به استثنای اختلافاتی که ناشی از تفاوت جنسیتی و کارکردهای جنسی‌اش است، مثل پرورش مرد است. تحت شرایط طبیعی زندگی، می‌تواند نیروهای روانی و فکری و استعدادهایش را براساس نیازش رشد دهد و به کار اندازد. برای فعالیت، هر زمینه‌ای را که با خواسته‌ها و علایق و استعدادهایش مطابق باشد، برمی‌گزیند و از نظر کاری در شرایط مشابه با مردان قرار دارد. وضعیت زنان کارگر در کارهای عملی و حرفه‌ای هم به همین‌گونه است. زن در بخشی دیگر از روز، مربی، معلم، و پرستار است. در بخش سوم، هنر را تجربه می‌کند و یا به کار علمی می‌پردازد. در چهارمین بخش روز خود، مدیریت می‌کند؛ تحقیق می‌کند، از عهده‌ی کارها بر می‌آید،

از شادی‌ها لذت می‌برد و با همجنس‌انش یا با مردان- به همانگونه که خودش دوست دارد و امکاناتش اجازه می‌دهد- تفریح می‌کند. در انتخاب عشق، مثل مرد آزاد است و مانعی برایش وجود ندارد. یا خودش پیشنهاد ازدواج می‌دهد و یا پیشنهاد ازدواج را بدون توجه به هیچ قید و محظوری سوای تمایل خویش می‌پذیرد. این، پیمان یک قرارداد شخصی و بی‌نیاز به میانجیگری است. مثل زناشویی مرسوم تا قرون وسطی، که یک قرارداد خصوصی بود. در این زمینه، سوسیالیزم چیز جدیدی ایجاد نمی‌کند، بلکه بر بستر یک مرحله‌ی فرهنگی بالاتر و اشکال اجتماعی جدیدتر، چیزی را که تا قبل از مالکیت خصوصی بر جامعه مسلط بود و اعتبار داشت، باز تولید می‌نماید.

انسان باید با این پیش شرط که ارضای تمایلاتش کس دیگری را نیازارد یا به کسی آسیبی نرساند، نسبت به خویش داوری کند. ارضای میل جنسی، مثل هر میل طبیعی دیگر، یک مسأله‌ی خصوصی است و هیچ کس در رابطه با آن حق دخالت ندارد. هیچ احدی حق ندارد خود را قاطی این مسأله‌ی دیگری کند. این که من چگونه می‌خورم، چگونه می‌آشامم، چگونه می‌خوابم و لباس می‌پوشم، امر شخصی من است. روابط من با افراد دیگر هم به همینگونه است.

شعور، آموزش، استقلال کامل و همه‌ی خصوصیات پرورشی فرد در جامعه‌ی آینده، مانع می‌شوند که فرد دست به عملی بزند که به ضررش تمام می‌شود. خودسازی و آگاهی به هستی خاص خود در مردان و زنان جامعه‌ی آینده، نسبت به جامعه‌ی کنونی در سطحی بسیار بالاتر قرار خواهد گرفت.

یک مسأله‌ی اساسی این است، که در جامعه‌ی آینده هرگونه ترس احمقانه و مخفی‌کاری مسخره از صحبت درباره‌ی مسایل جنسی محو می‌شود و رابطه‌ی

جنسی بسیار طبیعی تر از آن چه امروز وجود دارد، شکل می گیرد. امروز بین دو انسان که پیوند زناشویی می بندند، سرخوردگی، ناسازگاری و به دنبالش بی میلی جنسی جلوه گر می شود. اخلاق می خواهد چنین ارتباط غیرطبیعی و بدین خاطر، غیراخلاقی شده را حل کند. از آنجایی که سایر روابط نادیده گرفته می شوند، بسیاری از زنان به خاطر رابطه ی خارج از ازدواج و یا به خاطر فروش جسمشان محکوم می گردند. دنیای مردانه بیش از این نمی تواند اعتباری داشته باشد. اما تغییر شرایط اجتماعی، امکان مقابله با بسیاری از ممنوعیت ها و مزاحمت های زندگی زناشویی یا عوامل مانع شکوفایی آن را برای آینده فراهم می آورد.

همواره طیف وسیع تری از موانع، تناقض ها و روابط غیرطبیعی موجود در وضعیت امروزی زنان، مورد شناسایی قرار می گیرند. این امر در مسایل اجتماعی و در ادبیات داستانی، نمود زنده ای یافته است؛ اما اغلب به شکل نامناسب بازگو می شود، به نحوی که ازدواج امروزی بسیار کم به اهداف اش دست می یابد. هیچ انسان فکوری این امر را انکار نمی کند و با این حساب، جای تعجب نیست که حتی افرادی که آزادی انتخاب عشق و آزادی خاتمه دادن به روابط ناشی از آن را امری طبیعی می یابند، تمایلی ندارند که برای تغییر وضعیت اجتماعی موجود کمر همت ببندند. آن ها معتقدند، که تنها طبقات ممتاز باید دارای آزادی روابط جنسی باشند. به عنوان مثال، ماتیلده رایشهارد اشترومیرگ در پلمیکی^{۱۱} علیه فعالیت های خانم نویسنده ای به نام فانی لواد (Fanny Lewald) در رابطه با امر تساوی حقوق زنان، اظهار می دارد:

^{۱۱} - «حقوق زن و وظیفه ی زن» پاسخی به نامه های Fanny Lewald «برای و بر علیه زنان»، چاپ دوم، بن ۱۸۷۱؛

«اگر شما (F.L.) امر تساوی حقوقی زنان با مردان را در زندگی اجتماعی و سیاسی مطالبه می کنید، بنابر این گنورگه سند هم باید ضرورتاً در تلاش برای رهایی خود محق باشد. تلاشی که برای چیز دیگری جز آنچه که مرد از دیرباز به طور غیر قابل انکار آن را دارا بوده است، نمی باشد؛ زیرا مطلقاً دلیل عاقلانه ای موجود نیست، که چرا فقط سر زن باید همچون مرد در تساوی حقوقی سهیم باشد، اما قلبش نباشد. برعکس، بهتر است زن براساس طبیعت اش محق باشد و سپس موظف شود که به مغز خود برای در افتادن با غول های فکری جنس دیگر فشار بیاورد. کاملاً باید حق داشته باشد هر طور که درست می داند. گردش خون قلب خود را برای حفظ تعادل شتاب دهد؛ زیرا به طور مثال، همهی ما بدون این که از نظر اخلاقی خشمگین شویم از گوته می خوانیم - فقط برای این که مثال ما راجع به بزرگ ترین آدم ها باشد - که او غالباً و در هر زمان چگونه گرمای قلبش را به پای زنی جدید می ریخت. انسان عاقل این را و همینطور راه های ارضای روح بزرگش را امری طبیعی می بیند. فقط اخلاقگرای تنگ نظر او را ملامت می کند، که چرا شما می خواهید «روان های بزرگ» را به خاطر زنان مسخره کنید!... فرض کنیم کل جنسیت زنانه بدون استثناء از جنس روح بزرگ گنورگه سند باشد. هر زنی بتواند یک (Lukretia Florian) باشد، بچه هایشان همه بچه های عشق باشند. همهی این بچه ها با عشق حقیقی مادرانه و از خودگذشتگی ملازم با درک و شعور پرورش یابند، جهان تحت لوای این شرایط چه می شد؟ بی تردید

جهان می توانست همراه آن به موجودیت اش ادامه بدهد و مثل امروز

بپشرفت کند و فوق العاده خوشنود باشد.»

اما چرا فقط «روان های بزرگ» چنین حقی را داشته باشند و دیگرانی که صاحب روان های بزرگ نیستند، فاقد این حق باشند؟ آیا فقط یک گوته یا یک گنورگه سند، دو تا از خیلی ها که مثل آن ها عمل می کردند و می کنند، می توانستند طبق تمایلات قلبی اشان زندگی کنند؟ ماجراهای عشقی گوته، نصف یک کتابخانه می شود؛ اما هواداران گوته بی اعتنا از آن می گذرند. چرا چیزی که برای یک گوته و یک گنورگه سند، به عنوان امری تحسین شده پذیرفته می شود، برای دیگران ممنوع می گردد؟

در دنیای آزادی بورژوایی، اعتبار بخشیدن به آزادی انتخاب عشق، امری غیرممکن است. بله در این مورد، استدلال ما به اوج خود می رسد. اما در مجموع، انسان در شرایط اجتماعی مشابهی قرار داده شده است. شرایطی که امروز فقط در مورد مقوله های مادی و فکری تحمل می شوند، در مجموع امکان آزادی های مشابه را دارد. در نوشته ی Jacques، گنورگه سند مرد همسرداری را توصیف می کند، که رابطه ی خیانت آمیز زنش با مردی دیگر را مورد داوری قرار می دهد:

«هیچ انسانی نمی تواند در باره ی عشق امر کند. اگر مرد از زن

خوشش می آید یا به او نیاز دارد، کسی مقصر نیست. آنچه که زن را

کوچک می کند، دروغ است. آنچه که باعث طلاق می شود، ساعت هایی

نیست که او با معشوق به سر برده است، بلکه شب بعد از آن است که

با مردش گذرانده است.»

Jacques خود را موظف می‌داند، که با توجه به دیدگاه خود، جایش را به رقیب بسپارد و در این باره فلسفه بافی کند: «بورل اگر جای من باشد به راحتی زنش را کتک می‌زند و خجلت زده هم نیست، که بعد او را بغل بگیرد و ببوسد. مردانی وجود دارند که بی ملاحظه، به شیوه های شرقی، زنان بی وفایشان را به قصد کشت کتک می‌زنند، چون او را در شمار دارایی قانونی خود می‌بینند. مرد دیگری فاسق زنش را کتک می‌زند، می‌کشد یا از خانه بیرون می‌اندازد. سپس زنش را طلب می‌کند و ادعا می‌کند، که چقدر او را برای بوسه ها و نوازش هایش دوست دارد. یا خود را وحشت زده کنار می‌کشد و یا در شک و تردید، از خودگذشتگی می‌کند. این است شیوه ی مرسوم در عشق زناشویی، به نظرم می‌آید که انگار عشق خوک ها کم تر از عشق چنین انسان هایی پست و خشن نیست.»

براندس توجه را به این جملات نقل شده جلب می‌کند:

«این حقایق که برای جهان فرهیخته امروزی ما به عنوان مقدمات

به شمار می‌آیند، ۵۰ سال پیش بدون شک بی جواب بودند.»^{۱۲}

اما همین امروز هم «جهان فرهیخته و دارا» جرأت نمی‌کند در برابر جملات مدلل گنورگه سند، صادقانه اعتراف کند؛ با وجودی که اساساً بعد آن زندگی می‌کند. او به همانگونه که در مذهب و اخلاق ریاکاری می‌کند، در ازدواج هم ریاکاری می‌کند.

آنچه را که گوته و گنورگه که سند انجام می‌دادند، امروزه هزاران نفر دیگری که خود را نمی‌توانند با آن ها مقایسه کنند و بدون این که حداقل رابطه با جامعه را از دست بدهند، انجام می‌دهند. انسان باید فقط حالت

^{۱۲} - جرج براندس، «ادبیات قرن نوزدهم»، جلد پنجم، لایبزیگ ۱۸۸۳، فایت و شرکا؛

تماشاچی داشته باشد. همه چیز خود پیش می آید، که آزادی های یک گوته و یک گنورگه سند از نقطه نظر اخلاق بورژوایی به غیر اخلاقی تبدیل شود؛ زیرا آن ها از قوانین اخلاقی منبعث از جامعه تخلف می کنند و با طبیعت شرایط اجتماعی ما در تضاد قرار می گیرند. ازدواج اجباری برای جامعه ی بورژوایی، یک زناشویی نورمال است، یعنی تنها شکل ارتباط جنسی «اخلاقی» است و هر نوع ارتباط جنسی دیگر غیر اخلاقی است. زناشویی بورژوایی که ما به دلایل غیرقابل رد ثابت کرده ایم، نتیجه ی روابط مالکیت بورژوایی است، در ارتباط تنگاتنگ با مالکیت خصوصی و حقوق توارث قرار دارد و نتیجه ی آن، اختصاص حق ارث به کودکان «شرعی» است. مقوله ای که تحت فشار شرایط اجتماعی برای کسانی که حتی ارثیه ای ندارند نیز لازم الاجرا می گردد^{۱۳}. ازدواج در اینجا یک قانون اجتماعی است و سرپیچی از آن، توسط دولت جریمه می گردد؛ به طوری که مردان و زنانی که خیانت می کنند و جدا می شوند، متمرّد قانون شناخته می شوند و برای مدتی زندانی می گردند.

در جامعه ی سوسیالیستی چیزی برای ارث گذاشتن وجود ندارد، غیر از این که انسان بخواهد وسایل منزل و موجودی شخصی خود را به عنوان ارث در نظر بگیرد. بنابر این، شکل امروزی ازدواج مردنی است و همراه با خود بر همه ی مسائلی که در رابطه با ارث مطرح است نیز نقطه ی پایان می گذارد. بر همین اساس، سوسیالیزم ضرورتی ندیده است که پیرامون لغو ارث سخن گوید. اموال خصوصی یی، که برحسب آن حق ارث مقرر می شود، وجود

^{۱۳} - دکتر شفله در اثرش «ساختمان و زندگی پیکر اجتماعی» می گوید: تزلزل در رابطه ی زناشویی با آسان کردن امر جدایی البته آرزومندانه نیست. این امر، ضد وظایف اخلاقی حفظ نوع بشر است و برای بقای نسل و پرورش کودکان مضر می شود؛

ندارد. زن آزاد است و بچه هایش آزادی او را محدود نمی کنند. آن ها می توانند تنها شادی زندگی اش را افزون سازند. زنان پرستار و مربی، زنانی که دوست پسر دارند، و زنان جوان در سن بلوغ، در این زمره قرار می گیرند و در مواردی که به کمک نیاز داشته باشند، مورد حمایت واقع می گردند.

در آینده ممکن است مردانی وجود داشته باشند، که همچون آ. هامبولت بگویند: «من برای پدر خانواده بودن ساخته نشده ام. به علاوه، به نظرم ازدواج کردن گناه و بچه دار شدن جنایت است.» این یعنی چه؟ قدرت غریز طبیعی، این قبیل استنباطات را تعدیل می کند. ما را دشمنی کسی مثل آ. هامبولت، شک فلسفی کسی مثل شوپنهاور، مین لندر و یا هارتمن، کسانی که در «جامعه‌ی ایده آل» ناپودی انسانیت را می بینند، مضطرب نمی کند. ما به اف. ار. راتسل توجه می کنیم، که به حق می نویسد:

«انسان اجازه ندارد بیش از این خود را به عنوان استثنایی بر قوانین طبیعی در نظر بگیرد، بلکه باید در اعمال و تفکرات خود شروع به پیروی از این قانونیت بنماید و زندگی خود را با تکیه بر قوانین طبیعی هدایت کند. زمانی خواهد آمد که انسان، زندگی با همگنانش را که خانواده و دولت نامیده می شوند، نه براساس قوانین صدها سال قبل، بلکه بر پایه‌ی اصول عقلی و شناختی منطبق با طبیعت پی ریزی خواهد نمود. سیاست، اخلاق، قوانین حقوقی و مسایل مشابهی که امروز از همه‌ی منابع ممکن تغذیه می شوند، فقط براساس قوانین طبیعی تنظیم خواهند شد. هستی شایسته‌ی انسان، که از هزاران سال پیش درباره اش افسانه پردازی شده، بالاخره به واقعیت می پیوندد.»^{۱۴}

^{۱۴} - Haeckels «تاریخ آفرینش»، چاپ چهارم،

این زمان با گام های هیولایی نزدیک می شود. جامعه‌ی انسانی، هزاران سال همه‌ی فازهای پیشرفت را پیموده است، تا سرانجام به جایی برسد که از آنجا بیرون آمده است، یعنی به سوی مالکیت کمونیستی و تساوی کامل و برادری؛ اما نه فقط برای شرکای وارث، بلکه برای همه‌ی انسان ها. این است پیشرفت بزرگی، که انسان بدان دست می یابد. آنچه را که جامعه‌ی بورژوایی بیهوده برایش تلاش کرد و عملی نشد، یعنی برقراری آزادی، تساوی و برادری همه‌ی انسان ها، در سوسیالیزم به حقیقت خواهد پیوست. جامعه‌ی بورژوایی فقط می تواند تنوری درست کند، مثل خیلی چیزهای دیگر. در این مورد هم تنوری هایشان با عمل در تناقض قرار دارد؛ اما در سوسیالیزم، تنوری و عمل به یگانگی می رسند؛ هنگامی که انسانیت به نقطه‌ی آغازین توسعه‌ی خود برمی گردد، اما در مرحله‌ی بی نهایت بالاتر از چیزی که قبلاً وجود داشته و او از آن گذر کرده است. جامعه‌ی بدوی در طایفه‌ی مادری، در کلان و در مالکیت جمعی اینگونه زیسته است، تنها در شکلی خشن تر و در مرحله‌ی غیر پیشرفته، حرکت توسعه، که از آن زمان آغاز گردید، مالکیت جمعی- سواى بقایای کوچک و بی اهمیتی از آن- را فسخ کرد، طایفه‌ی مادری را ویران نمود و بالاخره کل جامعه را اتمیزه کرد؛ اما این حرکت در فازهای مختلف خود، نیروهای تولیدی جامعه و چند جانبگی نیازها را به شدت افزایش داد. از درون اقوام و قبایل، اینک ملت ها و دولت های بزرگی سر برآورده اند. و ما شاهد پیدایش وضعیتی هستیم، که نیازهای جامعه با آن در تناقض قرار دارد. وظیفه‌ی آینده است، که این تناقض را از میان بردارد و در گسترده ترین سطح، دربارهی تبدیل مالکیت و ابزار کار به مالکیت جمعی تصمیم بگیرد. جامعه به چیزی که زمانی مجذوبش بود و خود آن را ایجاد کرده بود، برگشت

می‌کند. جامعه همه چیز را مطابق شرایط جدید زندگی و مرحله‌ی پیشرفته‌تر فرهنگی امکانپذیر می‌کند. بدین معنی که همه‌ی آن چیزهایی را که تحت روابط ابتدایی، امتیازی برای افراد یا طبقه‌ای خاص می‌توانست باشد، به همه‌ی ارزانی می‌دارد. و اکنون زن دوباره نقش فعالی را که زمانی در جامعه بدوی دارا بوده است، کسب می‌کند؛ اما نه به عنوان زن قدرتمند، بلکه به عنوان دارنده‌ی حقوق برابر.

باخ او فن در اثرش «حق مادری» می‌نویسد:

«پایان تکامل دولتی همزمان است با شروع هستی انسانی. بالاخره دوباره برابری واقعی برمی‌گردد، هستی رضایت‌آمیز مادری آغاز می‌شود و به گردش شینی بودن انسانی پایان می‌دهد.»

مورگان نیز اظهار می‌دارد:

«از زمان پیدایش تمدن، رشد ثروت چنان عظیم، شکل آنچنان متنوع، کاربرد آنچنان جامع و اداره‌ی آنچنان بخواست دارندگان آن وابسته شده است، که این ثروت در مقابل تولیدکنندگان به صورت یک قدرت غیرقابل مهار در آمده است. جوهر انسانی در جلوی چیزی که خود آفریده، ناتوان و جادو شده ایستاده است. اما زمانی می‌آید که در آن شعور انسانی برای غلبه بر ثروت قوی‌تر می‌شود؛ زمانی که رابطه‌ی دولت با مالکیت، مالکیتی که از آن محافظت می‌کند، و همچنین حد و مرزهای حقوق دارندگان مالکیت معلوم می‌گردد. مصالح جامعه به طور مطلق بر علایق فردی پیشی می‌گیرد، به نحوی که هر دو باید در یک رابطه‌ی عادلانه و متوازن مورد استفاده قرار گیرند. اگر گونه‌ی دیگری از پیشرفت-مانند آنچه که در گذشته وجود داشت-

قانون آینده شود، دیگر تنها کسب ثروت، حکم نهایی انسانیت نمی شود. فاصله‌ی زمانی میان شروع تمدن تا حال، تنها بخش کوچکی از کل حیات انسانی و جزء کوچکی از آینده است. تجزیه‌ی جامعه به نحو تهدیدآمیزی در مقابل ما به عنوان محصول یک روند جریان دارد؛ جریانی که هدف نهایی اش تنها کسب ثروت است، چنین جریانی انهدامش را در خود دارد. دموکراسی در اداره کردن برادری در جامعه، و تساوی در حقوق و آموزش عمومی در مرحله‌ی بالاتر، برای اولین بار در جهت کاربرد مداوم تجربه، عقل و دانش مورد استفاده قرار می‌گیرند. این می‌تواند تکرار، اما در شکلی بالاتر از آزادی، تساوی و برادری اقوام قدیم باشد.»^{۱۰}

به این طریق، مردانی با نقطه نظرات متفاوت براساس تحقیقات علمی اشان به نتایج یکسان می‌رسند: تساوی کامل حقوق زن و همسانی اش با مرد، یکی از اهداف پیشرفت فرهنگی ماست و هیچ قدرتی در روی زمین نمی‌تواند مانع آن گردد. اما این امر، تنها براساس یک تغییر شکل امکاتپذیر است. تغییری شکلی که تسلط انسان بر انسان، و همچنین تسلط سرمایه داران بر کارگران، را ملغی می‌کند. انسانیت در آن زمان به بالاترین سطح شکوفایی می‌رسد. این «زمان طلایی»، که از هزاران سال به این طرف رویاروی انسان بوده و انسان مشتاق بوده است، بالاخره خواهد آمد. و همراه با آن، سلطه‌ی طبقاتی برای همیشه به پایان خواهد رسید و همین طور تسلط مرد بر زن!

آگوست بیل

^{۱۰} - مورگان، صفحات ۴۷۴-۴۷۵